

ستم ملی، ناسیونالیسم و طبقه‌ی کارگر رزا و مسئله‌ی ملی (۲)

یوسف کهن



در بخش نخست اشاره شد که ستم و تبعیض ملی از معضلات گریبانگیر جامعه‌ی ایران است که با رشد جهانی گرایش‌های ناسیونالیستی^۱ و تحریکات عوامل منطقه‌ای^۲ می‌رود تا آشکال مزمن و ابعاد نگران‌کننده‌ای به خود بگیرد.

در چنین شرایطی، منشورنویسی و تأکید بر تضمین حقوق برابر شهروندان کفایت نمی‌کند. ستم ملی، مقوله‌ی پیچیده‌ای است که رفع آن به بازخوانی تجارب تاکنونی، ارجاع به نظریه‌های معتبر سوسیالیستی، تدوین یک نظریه‌ی متناسب با ساختار اجتماعی ایران و خلاصه تمهیدات نظری و اقدامات عملی نیاز دارد. به‌علاوه ضروری است که به دلایل و ریشه‌های احیای هویت‌های قومی-ملی، احساسات ناسیونالیستی-شوونیستی و ظهور ملت-دولت‌های نوین، در دل جهانی که به سوی هم‌گرایی و

^۱ مطالعات جامعه‌شناسانه حاکی از آن است که رشد محبوبیت احزاب ناسیونالیستی و راسیستی در خیلی از نقاط جهان، به‌ویژه در آمریکا و اروپا ناشی از اوج‌گرفتن نابرابری اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تحولاتی است که در پی‌آمد جهانی‌سازی، وحدت اروپا، بحران مهاجرت، بحران هویت، ظهور ملی‌گرایی نوین و پدیده‌ی ملت-دولت‌سازی به‌وقوع پیوستند. برگزیت ("British" and "exit" Brexit) یا خروج انگلستان از اروپای واحد، تنها یکی از پی‌آمدهای این تحولات بود.

^۲ سیاست دولت‌های امپریالیستی در تحریک احساسات قوم‌پرستانه و جدایی‌طلبانه‌ی گروه‌های مردمی تازه نیست. نقشه‌ی خارمیانه‌ی بزرگ که توسط «رالف پیترز» و «برنارد لوئیس» تدوین شد، برای خوانندگان این سطور آشناست. نمونه‌ی جدیدتر و زنده آن فعالیت‌های «برندا شیفر» Brenda Shaffer در رابطه با مسأله‌ی جدایی آذربایجان از ایران و الحاق آن به کشور آذربایجان است. گفتنی است که «برندا شیفر» دکترایش را در رشته تاریخ از دانشگاه اورشلیم گرفت. موضوع رساله‌ی او «شکل‌گیری هویت جمعی آذربایجانی» بود. او بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ مدیر پژوهش‌های مربوط به «مطالعات خزر» (Caspian Studies Program) در دانشگاه هاروارد آمریکا بود. به‌علاوه سمت‌های دانشگاهی و سیاسی زیادی داشته که از جمله‌ی آنها می‌توان به مشاور ارشد انرژی در «بنیاد دفاع از دموکراسی‌ها FDD»، عضو عالی‌اندیشکده‌ی این بنیاد و مشاور کمپانی نفتی کشور آذربایجان (سوکار) اشاره کرد. پروژه‌ی همکاری او در سوکار، در سال ۱۹۹۹ از سوی «اتاق بازرگانی آمریکا-آذربایجان»، با یک میلیون دلار بودجه آغاز شد که عموماً توسط کمپانی‌های نفتی (از جمله اکسان‌موبیل) و «شورون»، تأمین شد. برای کسب اطلاعات بیشتر به مقاله‌ی «پاگیری هویت جمعی آذربایجانی در ایران» و کتاب «مرزا و برادران: ایران و چالش هویت آذربایجانی» (به فارسی ترجمه شده) مراجعه کنید.

گلوبالیزاسیون در حرکت بود، توجه داشت. به این منظور به معرفی نظرات رُزا لوکزامبورگ پرداختیم که به واسطه‌ی دربرداشتن نکات قابل تأمل و آموزنده، چه بسا که یاری‌گر ما در ترسیم استراتژی آینده شود.

مقدمه

رزا لوکزامبورگ نه تنها با ستم ملی آشنا بود بلکه آن را - به همراه ستم مذهبی و ستم جنسیتی - شخصاً لمس و تجربه کرده بود. به علاوه به عنوان یک سوسیالیست باور داشت که مبارزه علیه ستم ملی و برخورداری از استقلال ملی، جزو مبانی پایه‌ای سوسیالیسم هستند:

«... مسلم است که هرگز روی همدردی و همدلی سوسیالیست‌ها با ملل تحت ستم تردیدی وجود نداشته است. در واقع چنین برخورد احساسی، به طور طبیعی، از نگرش جهانی سوسیالیستی متابعت می‌کند. برای سوسیالیست‌ها بدون کوچک‌ترین تردید، واضح و مسلج بود و هست که استقلال، حق هر ملت است؛ که خود مستقیماً از ابتدایی‌ترین اصول سوسیالیسم نشأت می‌گیرد.»^۳
(رزا، ۱۹۰۵)

به علاوه رزا واقف بود که ستم ملی قادر است بر شورش‌های تعصب‌آلود و جنون‌آسا دامن بزند و نیروهای کور و خشنی را به میدان بیاورد که پیش‌روی جنبش کارگری را سد کند؛ از این‌رو کوشید تا راه‌حلی برای این معضل بیابد. او این کار را جزو وظایف جنبش کارگری می‌دانست؛ چراکه معتقد بود بورژوازی قادر به حل این معضل نیست و نسخه‌ی تبلیغی آن - دولت-ملت‌سازی و تأسیس دولت خودی (ملی) - ارتجاعی و عوام‌فریبانه است:

«تاریخ اثبات کرده که حتی غیرانسانی‌ترین ستم مادی قادر نبوده چنان شورش‌های کینه‌توزانه، تعصب‌آلود و جنون‌آسایی را برانگیزاند که ستم بر حیات

³ Rosa Luxemburg, [The Polish Question and the Socialist Movement](#), 1905

فکری - فرهنگی به‌طور عام، و یا ستم ملی و مذهبی به‌طور خاص، برانگیخته‌اند»^۴ (رزا، ۱۹۰۵)

«در هیچ کشوری یک چنین فرد ساده‌لوحی یافت نمی‌شود که از طبقه‌ی حاکم انتظارِ حفاظت از ضعف و ستم‌دیدگان، و از گرگ توقع حمایت از بره داشته باشد! ... حزب Zentrum (مرکز) که "کاتولیک" است و ۱۰۷ نماینده در پارلمان دارد... اهمیت نمی‌دهد که سه میلیون لهستانی چه ملیتی دارند؛ آنچه برایش اهمیت دارد کیف‌های پول آن چندصد نفر زمین‌دار ساکن آلمان است؛ همان‌هایی که از بالا رفتن قیمت محصولات کشاورزی - که از طریق تعرفه نصیب‌شان می‌شود - سودهای طلایی به جیب زده‌اند. «حزب مرکز» علاقه ندارد بداند که این افزایش قیمت، اشک بدبختی هزاران پدر و مادر فقیر را درآورده است... آریستوکرات‌ها، صاحبان صنایع و کاپیتالیست‌ها صرفاً یک هدف سیاسی را دنبال می‌کنند: "سود پولی" ... آمال آنها استثمار است. همه‌ی شعارها و عبارت‌پردازی‌های‌شان [در باره‌ی]... "وطن پرستی"، "باور به مذهب کاتولیک"، "لیبرالیسم"، "ضدیت با یهودی‌ستیزی" و "پیشرفت" صرفاً ردهایی - در اندازه و اشکال متفاوت - هستند که همیشه یک هدف را پنهان می‌کنند: سودجویی و حرص ثروت.»^۵ (رزا، ۱۹۰۰)

«ما باید "وطن پرستی" طبقات فرادست لهستان را نوعی کلاه‌برداری ردیالانه از مردم بدانیم! ما نباید پشت سر زمین‌داران و بورژواها بایستیم، یا با آنها همراه شویم؛ بلکه باید علیه آنها باشیم؛ ما نباید راه نجات ملیت‌مان را در اشتراک با آنها جستجو کنیم، بلکه باید برای دفاع از رفاه‌مان و زبان مادری خود علیه آنها بزرزمیم!... زمین‌دار، صاحب صنایع و کاپیتالیست - چه اروپایی و چه آلمانی‌اش

⁴ Rosa Luxemburg, [The Polish Question and the Socialist Movement](#), 1905

⁵ Rosa Luxemburg, In Defense of Nationality, 2. [Whose fault?](#) , 1900

- دشمنان ما هستند؛ حال آن که کارگر آلمانی متحد ماست و به اندازهی ما از استثمار کاپیتالیستی و ظلم طبقات حاکم زجر می‌کشد.»^۶ (رزا، ۱۹۰۰)

رزا راه‌کارهای احزاب سوسیالیستی پیرامون رفع ستم ملی را نیز نمی‌پسندید. به نظر او، آنها صرفاً مصوبات کنگره‌های انترناسیونال را طوطی‌وار تکرار می‌کردند و با استناد به جملات حمایتی مارکس و انگلس -از استقلال لهستان- موضع کلیشه‌ای و دنباله‌روانه اتخاذ می‌کردند.

رزا موافق نظریه‌ی «اتونومی فرهنگی» آسترو مارکسیست‌ها (مارکسیست‌های اتریشی) نیز نبود. به گمان او ضرورت همزیستی جهانی ایجاد می‌کرد تا به جای محدودسازی آحاد جامعه به یک فرهنگ ملی، قومی و زبانی خاص، شرایطی ایجاد کرد تا همگان بتوانند زبان‌های بین‌المللی فراگیرند و در رشد و تکامل تمدن بشری شریک شوند:

«وقتی جامعه‌ی سوسیالیستی برای توده‌ها امکان تحصیل فراهم می‌کند، این امکان را نیز برایشان فراهم می‌کند تا چندین زبان، آن‌هم زبان‌های بین‌المللی فراگیرند تا بتوانند با کل تمدن جهانی تشریک مساعی کنند؛ و فقط به یک فرهنگ جدا و زبان یک گروه قومی خاص محدود نمانند.»^۷ (رزا، ۱۹۰۹)

درواقع رزا در تحلیل ستم ملی، مثل تحلیل هر پدیده‌ی اجتماعی دیگر، می‌کوشید تا به متد مارکس وفادار بماند:

«جوهر "مارکسیسم" در این یا آن نظرگاه پیرامون مسایل جاری نهفته نیست، بلکه بر دو اصل اساسی استوار است: متد ماتریالیستی دیالکتیکی تحلیل تاریخ - به همراه تئوری مبارزه طبقاتی، به مثابه‌ی یکی از پیامدهای فوری آن- و تحلیل پایه‌ای مارکس از اصول تکامل کاپیتالیسم...»^۸ (رزا، ۱۹۰۵)

⁶ Rosa Luxemburg, In Defense of Nationality, [4. Nobility, bourgeoisie and people, in Poznan province](#), 1900

⁷ Rosa Luxemburg, [The Right of Nations to Self-Determination](#) 1909

⁸ [The Polish Question and the Socialist Movement](#), (1905)

بی‌گمان ایرادات و نقایصی هم در نظریات رزا وجود داشت که می‌توانست در ادامه‌ی حیات سیاسی‌اش رفع و تکمیل شوند؛ اما قتل وحشیانه‌ی او این فرصت را از او و آیندگان گرفت.

استقلال، حق تعیین سرنوشت

رزا لوکزامبورگ در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شرکت فعال داشت و در آنجا به تجربه دریافت که اقوام، ملیت‌ها و گروه‌های متنوعی که در امپراتوری عظیم روسیه می‌زیستند - فارغ از تعلقات و انگیزه‌های ملی-قومی، مذهبی و غیره - در یک صف متحد علیه تزاریسم جنگیدند. همین سبب شد تا رزا روی رابطه‌ی جنبش‌های ضداستبدادی، ضد استعماری، رهایی‌بخش و استقلال طلب با جنبش طبقاتی-کارگری بیشتر تأمل کند.

در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۹، رزا سلسله مقالاتی را زیر عنوان «مسئله‌ی ملی»^۹ منتشر کرد و در یکی از آنها بندهایی از برنامه‌ی حزب سوسیال-دموکرات کارگران روسیه را مورد نقد قرار داد. اما پیش از آن که به طرح مواضع انتقادی رزا پردازیم خاطرنشان می‌شود که در آن ایام، روسیه‌ی تزاری به «زندان ملل» شهرت داشت و از این رو مبارزه علیه ستم ملی برای سوسیالیست‌ها از اهمیت بسزایی برخوردار بود. بر همین اساس، کنگره‌ی حزب در حمایت از «حق تعیین سرنوشت ملل ساکن امپراتوری روسیه»، «حق استفاده از زبان مادری در مدارس و نهادهای اجتماعی» و «حق خودگردانی محلی» مصوباتی را در کنگره‌ی ۱۹۰۳ تصویب کرد. رزا در نقد این مصوبات نوشت:

«.../انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مسئله‌ی ملی را برجسته کرد... همه‌ی احزاب ... چه رادیکال، لیبرال یا مرتجع، مجبور شده‌اند تا در برنامه‌شان جایی هم به مسئله‌ی ملی اختصاص دهند... برای یک حزب کارگری، "ملیت"، هم یک

^۹ [لینک دسترسی](#) به ترجمه انگلیسی بعضی از مقالات مورد اشاره.

مقوله‌ی برنامه‌ای و هم یک مسئله در راستای سازماندهی طبقاتی است. موضعی که یک حزب کارگری در برابر مسئله‌ی "ملیت" می‌گیرد، همانند هر مسئله‌ی دیگر، باید هم در مُتد و هم در رویکرد، حتی از موضع رادیکال‌ترین احزاب بورژوا، احزاب شبه‌سوسیالیستی و احزاب خرده‌بورژوازی متفاوت باشد... در برنامه‌ی حزب کارگران سوسیال-دموکرات روسیه (RSDLP) فرمولی ارائه شده که دربردارنده‌ی یک راه‌حل عمومی برای مسئله‌ی ملی، آن‌هم علیه کلیه‌ی جلوه‌های ویژه‌ی آن است. در بند نهم گفته می‌شود که حزب خواهان یک جمهوری دموکراتیک است که قانون اساسی آن - از جمله - اطمینان می‌دهد که "همه‌ی ملیت‌های تشکیل‌دهنده‌ی دولت [کشور]، از حق تعیین سرنوشت برخوردار باشند". [به‌علاوه] همین برنامه، دربردارنده‌ی دو پیشنهاد بسیار مهم دیگر درباره‌ی همین موضوع است که در بندهای ۷ و ۸ آمده‌اند. بند ۷ خواهان لغو طبقات و برابری حقوقی کامل همه‌ی شهروندان - فارغ از جنسیت، مذهب، نژاد یا ملیت - است؛ حال آن‌که بند ۸ اعلام می‌دارد که چندین گروه اتنیکی کشور باید از حق داشتن مدارس به زبان ملی خودشان - آن‌هم به هزینه‌ی دولت - برخوردار شوند؛ و حق داشته باشند که در کلیه‌ی تجمعات و در جریان رفع و رجوع کلیه‌ی امور دولتی و عمومی از زبان ملی خود - هم‌ارز با زبان دولتی [رسمی] - بهره بگیرند.

بند سوم برنامه‌ی حزب که به مسئله‌ی ملیت نزدیک‌تر است، خواهان خودگردانی گسترده در سطح محلی و استانی در مناطقی است که وجه‌مشخصه‌شان شرایط ویژه‌ی زیست و ترکیب جمعیتی خاص است. به‌وضوح، احساس نویسندگان برنامه این بوده که [تأکید بر] برابری کلیه‌ی شهروندان در برابر قانون، داشتن حق تکلم، و خودگردانی محلی برای حل مشکل ملیت کفایت نمی‌کرده، از این‌رو لازم دیدند تا پاراگراف ویژه‌ای به‌منظور تضمین "حق تعیین سرنوشت" برای هر ملیت را بیافزایند... نکته‌ای که به‌طور ویژه در این‌جا جلب توجه می‌کند این واقعیت است که این فرمول‌بندی مشخصاً چیزی که در ارتباط با سوسیالیسم و یا سیاست طبقه‌ی کارگر باشد، بیان نمی‌دارد. "حق

تعیین سرنوشت برای ملیت‌ها"، در نگاه نخست، بازنویسی شده‌ی همان شعار قدیمی ناسیونالیسم بورژوازی است که در همه‌ی اعصار، در کلیه‌ی کشورها، این‌طور فرمول‌بندی شده بود: "حق ملیت‌ها برای آزادی و استقلال" ... امید به حل مسئله‌ی ملی در چهارچوب نظم کاپیتالیستی، آن‌هم از طریق اطمینان دادن به همه‌ی ملیت‌ها، نژادها و گروه‌های قومی به امکان‌پذیر بودن "حق تعیین سرنوشت"، یک اتوپیای تمام‌عیار است ... فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" ... هیچ دستورالعمل عملی در رابطه با سیاست‌های روزمره‌ی پرولتاریا و نیز هیچ راه‌حل عملی برای معضل ملیت به‌دست نمی‌دهد؛ مثلاً این فرمول به پرولتاریای روسیه نشان نمی‌دهد که به چه طریقی باید رفع مشکل ملی لهستان، مسئله‌ی فنلاند، مسئله‌ی قفقاز، مسئله‌ی یهود و غیره را مطالبه کند؛ در عوض [این فرمول] صرفاً یک مجوز نامحدود برای همه‌ی ملل علاقمند به [استقلال یا جدایی] صادر می‌کند تا معضل ملی خود را به هر طریق که خودشان می‌پسندند، حل کنند ... اگر حق تعیین سرنوشت هر ملتی را به رسمیت بشناسیم، بدیهی است که منطقاً باید هر گونه تلاش برای برتری دادن یک ملت بر دیگری، و یا تحمیل موجودیت [هویت] ملی یک ملت به دیگری را محکوم کنیم. به این معنی، وظیفه‌ی حزب طبقاتی پرولتاریا، در اعتراض و تقابل با ستم ملی، از چیز ویژه‌ای به نام "حق ملل" نشأت نمی‌گیرد؛ درست همانطوری که مثلاً مبارزه‌ی [پرولتاریا] در خصوص برابری اجتماعی و سیاسی جنسیت‌ها، ابدأً از آن "حقوق زنان" خاصی که "جنبش بورژوازی رهایی زن" به آن ارجاع می‌دهد، ناشی نمی‌شود. این وظیفه‌ی [پرولتری] صرفاً از موضع مخالفت عمومی‌اش با رژیم طبقاتی و هر شکلی از نابرابری اجتماعی و سلطه‌ی اجتماعی - و در یک کلام - از موضع بنیادین سوسیالیسم نشأت می‌گیرد. اگر از این نکته چشم‌پوشیم، [باز می‌بینیم] که این یگانه دستورالعمل ارائه شده برای سیاست عملی [پرولتاریا]، یک ویژگی کاملاً منفی دربر دارد. [چرا که قبول وظیفه‌ی مقابله با کلیه‌ی اشکال ستم ملی، دربردارنده‌ی هیچ توضیحی برای پرولتاریای آگاه روسیه در شرایط حاضر نیست تا [بر آن اساس بداند] که

چه شرایط و اشکال سیاسی‌ای را باید به‌عنوان راه‌حل برای معضل ملیت در لهستان، لتونی، یهودیان و غیره توصیه کند؛ یا چه برنامه‌ای را باید در برابر برنامه‌های احزاب متنوع بورژوازی، ناسیونالیست و شبه‌سوسیالیست ارائه دهد که با روند مبارزه‌ی طبقاتی جاری مطابقت داشته باشد. در یک کلام، فرمول "حق تعیین سرنوشت ملل" اساساً یک دستورالعمل سیاسی و راه‌گشا برای مسأله‌ی ملی نیست؛ بلکه صرفاً وسیله‌ای برای اجتناب از پرداختن بدان است... تلاش عمومی برای تقسیم کلیه‌ی دولت‌های [کشورهای] موجود به واحدهای ملی، و بازسازی آنها براساس مدل ملت-دولت و تأسیس دولت‌های کوچک‌تر [پس از تجزیه و تقسیم دول بزرگ‌تر]، کاملاً بی‌معنی و به‌لحاظ تاریخی، یک اقدام ارتجاعی است. فرمول "حق ملل" برای نشان دادن حقانیت موضع سوسیالیست‌ها حول مسئله‌ی ملی ناکافی است؛ نه فقط به این خاطر که دامنه‌ی بسیار وسیع شرایط تاریخی (زمان و مکان) موجود در هر مورد مشخص را به حساب نمی‌آورد و جریان کلی تکامل شرایط جهانی را نادیده می‌گذارد، بلکه به این دلیل که از تئوری بنیادین سوسیالیسم مدرن - یعنی تئوری طبقات اجتماعی - به کل چشم‌پوشی می‌کند...»¹⁰ (رزا، ۱۹۰۹)

در ادامه رزا با آوردن مثال‌های متعدد تاریخی نشان داد که مسئله‌ی ملی، در طول دوره‌های مختلف تاریخی، و در مناطق مختلف جغرافیایی، از خصوصیات ویژه‌ای برخوردار بوده و تابع یک فرمول کلیشه‌ای نبوده است. مثلاً رزا راجع به مبارزه‌ی سوئیسی‌ها علیه سلطه‌ی هابسبورگ‌ها و خواست آنان برای حق تعیین سرنوشت‌شان مدعی شد که این خواست "شایسته‌ی همدردی همه‌جانبه‌ی سوسیالیست‌هاست" چرا که "بیان اراده‌ی مردم" یا اکثریت عظیم آنهاست. مضاف بر این که این جنبش از یک "خصلت کاملاً تدافعی" برخوردار بوده و "تمایلی به سرکوب دیگر ملیت‌ها" از خود نشان نداده و هدفش را "صرفاً خلاصی از ستم یک مهاجم خارجی" تعریف کرده است. به این معنی خصلت دموکراتیک این جنبش و نیز ویژگی "انقلابی مردمی که با شعار

¹⁰ Rosa Luxemburg, *The National Question*, 1. [The Right of Nations to Self-Determination](#), 1909

جمهوریِ مردمی علیه حکومت مطلقه قیام کرده‌اند" این وظیفه را روی دوش سوسیالیست‌ها می‌گذارد تا از این جنبش ملی حمایت کنند. حال آن‌که در برابر خیزش ملی مجارستان علیه سلطه‌ی هابسبورگ‌ها (۱۸۴۸)، رزا موضع کاملاً متفاوتی گرفت؛ چرا که ارزیابی‌اش این بود که "شرایط اجتماعی و ملی آن کشور، سلطه‌ی مطلق اقلیتِ مجارستانی بر اکثریتِ ملیت‌های مختلط تحت سلطه را تضمین خواهد کرد".

علاوه بر این‌ها، رزا از زاویه‌ی دیگری نیز به نقدِ شعار "حق تعیین سرنوشت ملل" پرداخت و آن توخالی بودن نفسِ این "حق" بود:

«در واقع، حتی اگر به عنوان سوسیالیست، حق بلاواسطه‌ی ملل برای مستقل شدن را به رسمیت بشناسیم، این‌کار حتی ذره‌ای تغییر در سرنوشت ملت‌ها ایجاد نخواهد کرد. در شرایط اجتماعی حاضر، "حق" آزادی یک ملت و همچنین "حق" برخورداری یک کارگر از استقلال اقتصادی، همان‌طور که نیکلای چرنیشفسکی نوشت فقط به اندازه‌ی "حق" هر انسان برای غذا خوردن در بشقاب‌های طلا ارزش دارد. او هر لحظه حاضر است این "حق" را به یک روبل بفروشد. در دهه‌ی ۱۸۴۰ "حق کار" یکی از اصول مورد علاقه‌ی سوسیالیست‌های اتوپیستِ فرانسه بود و یک راه‌حلِ فوری و رادیکال برای حل معضل اجتماعی به‌نظر می‌رسید. با این حال، در جریان انقلاب ۱۸۴۸، این "حق" پس از یک تلاش بسیار کوتاه برای به اجرا درآورده شدن، با یک شکست مفتضحانه خاتمه پذیرفت. البته حتی اگر آن "کارگاه‌های ملی شده" می‌مشهور به گونه‌ای دیگر نیز سازماندهی شده بودند، باز نمی‌شد از شکست این طرح اجتناب کرد.»

به‌عبارت ساده‌تر رزا اظهار داشت که "حق تعیین سرنوشت ملل" برای رفع مسئله‌ی ملی، آن‌هم در درون نظام مبتنی بر وجه تولید کاپیتالیستی همان‌قدر توخالی است که "حق کار". به باور رزا تحقق چنین حقوقی در چارچوب این نظام صرفاً نوعی خیال‌پردازی آرمان‌گرایانه است.

به نظر رزا مسئله‌ی ملی با اسکان دادن یک قوم یا ملیت در یک چارچوب جغرافیایی خاص حل نخواهد شد؛ چرا که اختلاط اقوام، در درازای تاریخ، هویت‌های چندگانه‌ای را برای افراد رقم زده که تعلقات قومی و ملی‌شان را زیرسؤال برده است. به‌علاوه اسکان اقوام مختلف در مناطق جغرافیایی ویژه، نه تنها مشکلات موجود بر سر راه هم‌زیستی مسالمت‌آمیز اقوام و ملل متنوع را حل نمی‌کند؛ بلکه صرفاً آنها را به فراسوی مرزهای جغرافیایی هل می‌دهد:

«همه‌ی دولت‌های باستانی - بدون استثنا - در نتیجه‌ی تاریخ طولانی تحولات سیاسی و قومی، از نظرگاه تعلق ملی به‌شدت درهم‌آمیخته‌شده هستند. امروزه، یادگارهای به‌جامانده از این دولت‌ها، خود شاهدهی بر تحولات و درهم‌آمیختگی‌هایی هستند که مشخصه‌ی تکامل تاریخی آنها در گذشته است. حتی مارکس در زمان حیاتش بر این باور بود که این بقایای ملی هیچ کارکردی ندارند جز آنکه به عنوان سنگرهای ضدانقلاب عمل کنند، او چنین خواهند کرد! تا زمانی که با توفان عظیم انقلاب یا جنگ جهانی کاملاً از روی زمین جارو شوند.»

به این معنی، رزا نه تنها ملیت را محصول یا یادگار گذشته می‌داند بلکه آن را - به قول مارکس - سنگر ضدانقلاب می‌خواند و از این رو نمی‌پذیرفت که مقولاتی چون قومیت و ملیت، به‌همراه تکریم و تبلیغ پروژه‌های «دولت-ملت» سازی، مبنایی برای راه‌کارهای آینده‌ی سوسیالیستی باشند؛ چرا که این روند را هم‌تراز با تأسیس حکومت‌های ملوک‌الطوایفی در قرون وسطی می‌دید که نه در راستای تکامل تاریخی بلکه به‌سوی واپس‌گرایی بود.

«امروزه دولت-ملت‌ها دقیقاً همان ابزار و اشکالی از حکومت‌های طبقاتی بورژوازی هستند که دولت‌های غیرملی پیشین بودند... دولت-ملت‌ها گرایش [مشابه] و یکسانی به تصرف، جنگ و سرکوب - و به عبارتی "غیر ملی شدن" - دارند؛ از این رو در میان دولت‌های "ملی"، نزاع و تضاد منافع دائمی بروز می‌کند؛ [به‌نحوی که] اگر امروز معجزه‌ای رخ دهد و همه‌ی دولت‌ها "ملی" شوند، همین فردا تصویر [مشابه] و مشترکی از جنگ، تصرف و ستم ارائه خواهند کرد.»

لنین در پاسخ به ایرادات رزا، مقاله‌ی «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»^{۱۱} را نوشت و در آن ادعا کرد که رزا به ورطه‌ی «تجرید» و «متافیزیک» درغلطیده است.

مسئله‌ی ملی و امپریالیسم

در جریان جنگ جهانی اول، رزا نظراتش -حول مسئله‌ی ملی- را تکامل داد و ضمن نقد نظریه‌ی «حراست از سرزمین پدری» که توسط حزب سوسیال‌دموکرات آلمان ارائه شده بود، جزوه‌ی یونیوس^{۱۲} (۱۹۱۵) را منتشر کرد و در آن‌جا خواستار بازتعریف مفاهیمی مثل «ملت»، «استقلال»، «آزادی ملل» و «حق تعیین سرنوشت» -آن‌هم در فاز میلیتاریستی- امپریالیستی کاپیتالیسم شد:

«این نخستین بار است که کشف می‌کنیم [شعار] «استقلال و آزادی ملل»، فرمان قتل و نابودی کارگران را صادر می‌کند. تا به حال ما بر این باور محترم و مهم بودیم که منافع مردمان کلیه‌ی ملت‌ها با منافع طبقاتی پرولتاریا، یک واحد هماهنگ می‌سازند؛ که این‌ها [منافع] یکسان دارند و [این منافع] نمی‌توانند باهم در تضاد باشند. این [باور] شالوده‌ی تئوری و عمل ما و روح آژی‌تاسیون ما بود. آیا در فهم نقطه‌ی کلیدی کلیت فلسفه‌ی جهانی خود دچار

^{۱۱} [لینک دسترسی](#) به ترجمه فارسی.

^{۱۲} جونیوس (یونیوس Junius) نام مستعار رزا لوکزامبورگ بود. او اولین بار این اسم را در سال ۱۹۱۵، در دوره‌ای که به دلیل مخالفتش با جنگ در زندان بود، انتخاب کرد. دلیل انتخاب این نام مشخص نیست. بعضی گمان می‌کنند که رزا آن‌را به یاد لوسیوس جونیوس برتوس (Lucius Junius Brutus) رهبر شورشیان روم باستان انتخاب کرد و بعضی دیگر بر این گمانند که او این اسم مستعار را از نویسندگان مقالات سیاسی در مطبوعات آلمان در دهه‌ی ۱۷۶۰ به عاریت گرفته است. رزا این جزوه را در زندان نوشت و آن‌را مخفیانه به بیرون فرستاد که در سال ۱۹۱۶ در زوریخ (سوئیس) چاپ شد. این جزوه دربردارنده‌ی مسایل مختلف از جمله نقدی بر موضع سوسیال‌دموکرات‌های روسیه در باره‌ی حق تعیین سرنوشت بود. مقدمه و گزیده‌هایی از فصل‌های هفتم و هشتم این اثر در کتاب «[گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ](#)، آمده است.

اشتباه شده‌ایم؟... برای نخستین بار حل این معضل وحشتناک به جنگ جهانی حاضر و گروه سوسیال دموکرات رایشتاگ سپرده شد: طرفداری از "آزادی ملی" یا "سوسیالیسم انترناسیونالیستی"؟... پس از آن که گروه سوسیال دموکرات [در رایشتاگ] جنگ را یک اقدام تدافعی برای نجات ملت آلمان و فرهنگ اروپایی قلمداد کرد، مطبوعات سوسیال دموکرات از آن به عنوان "ناجی ملل تحت ستم" نام بردند... بیانیه‌ی مهم و بسیار تأثیرگذار گروه سوسیال دموکرات [در رایشتاگ] با تأکید گذاشتن بر اصل سوسیالیستی قدیمی (یعنی حق تعیین سرنوشت ملل) رأی خود را به اعتبارات جنگی توضیح داد... در طول تاریخ بشر، هرگز حزبی تا به این اندازه خود را مسخره نکرده است... این حقیقت دارد که سوسیالیسم، حق استقلال و حق کنترل مستقل مردمان بر سرنوشت‌شان را به رسمیت می‌شناسد. اما این یک انحراف واقعی از سوسیالیسم است که جامعه‌ی کاپیتالیستی حاضر را به مثابه‌ی [شکلی از] ابراز و بیان همان حق تعیین سرنوشت ملل بدانیم... تا زمانی که دولت‌های کاپیتالیستی وجود دارند، یعنی تا زمانی که سیاست‌های جهانی امپریالیستی، حیات داخلی و خارجی یک ملت را تعیین و تنظیم می‌کنند، چه در زمان جنگ و چه صلح، "حق تعیین سرنوشت" نمی‌تواند وجود داشته باشد. در فضای امپریالیستی کنونی، هیچ جنگ خود-تدافعی ملی نمی‌تواند وجود داشته باشد. سیاست سوسیالیستی که به این مرحله‌ی تعیین‌کننده‌ی تاریخی وابسته است اگر بخواهد [موضعش] را از منظر یک ملت منفرد - آن هم در این گرداب جهانی - تنظیم کند، شالوده‌اش را بر شن [اسست] بنا می‌گذارد... امروز "ملت" صرفاً ردایی است که آمال امپریالیستی را می‌پوشاند، یک شعار رزمی برای رقبای امپریالیستی، برای متقاعد کردن توده‌ها به نقش‌آفرینی در جنگ‌های امپریالیستی، آن هم به عنوان گوشت دم توپ!...» (رزا، ۱۹۱۵)

به این معنی، جنگ جهانی و نتایج خونبارش، عامل تأثیرگذار دیگری را بر نظریه‌ی رزا لوکزامبورگ - حول مسئله‌ی ملی - افزود که همانا نقش «امپریالیسم» بود.

لنین ضمن ستایش از نظرات رزا، مطلبی با عنوان «درباره‌ی جزوه‌ی یونیوس»^{۱۳} (۱۹۱۶) انتشار داد و در پاسخ به رزا نوشت:

«جزوه‌ی یونیوس به طور فوق‌العاده زنده نگاشته شده... و ما از صمیم قلب به نویسنده‌ی آن درود می‌فرستیم... این جزوه در مجموع یک اثر مارکسیستی ممتاز است... زمانی که یونیوس بر تأثیر قطعی "فضای امپریالیستی" بر جنگ فعلی انگشت می‌گذارد، کاملاً حق دارد... اما اشتباه خواهد بود... اگر قضاوت در باره‌ی جنگ کنونی را به کلیه جنگ‌های ممکن در عصر امپریالیسم تعمیم دهیم و جنبش‌های ملی بر علیه امپریالیسم را به فراموشی بسپاریم. تنها استدلالی که در دفاع از تز "جنگ‌های ملی دیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند" ارائه می‌شود این است که دنیا بین یک مشت قدرت‌های بزرگ امپریالیستی تقسیم شده و به همین سبب هر جنگ حتی اگر منشاء ملی داشته باشد، به یک جنگ امپریالیستی تبدیل می‌شود؛ چرا که با منافع یکی از قدرت‌های امپریالیستی و یا ائتلافات امپریالیستی تصادم می‌کند...»

در ادامه، لنین با نقل مثال‌هایی نتیجه گرفت که مبارزه‌ی ملت‌های تحت‌ستم علیه دولت‌های ستمگر خودی، دولت‌های بیگانه و حتی امپریالیست‌ها در عالم واقع جریان دارند و چه‌بسا که مقدمه‌ای برای مبارزه علیه سایر اشکال ستم - از جمله ستم طبقاتی - شوند؛ پس به این معنی می‌توانند از نوعی پتانسیل انقلابی برخوردار باشند.

حق جدایی

در ۳ مارس ۱۹۱۸ در شهر برست (واقع در بلاروس، نزدیک مرز لهستان) قرارداد «صلح برست-لیتووسک (Brest-Litovsk) مابین دولت شوراهای آلمان و اتریش به امضا رسید. به موجب این عهدنامه، بلشویک‌ها ادعای حاکمیت بر فنلاند، استونی،

^{۱۳} [لینک دسترسی](#) به ترجمه‌ی فارسی این اثر.

لیتوانی، لتونی، لهستان، بلاروس و اوکراین را پس گرفتند و به این ترتیب، حدود یک سوم از جمعیت، نیمی از صنایع و کارخانجات و نود درصد از معادن زغال سنگ خود را از دست دادند. آلمان از این اقدام بلشویکها استقبال کرد و این مناطق را به اشغال خود درآورد و به قلع و قمع وحشیانه‌ی جنبش‌های اعتراضی پرداخت. ۱۴ ماه بعد، نیروهای متحدین (از جمله آلمان و عثمانی) تعهدات خود را زیرپا گذاشتند و به همراه عوامل ارتجاعی دولت‌های به استقلال رسیده، حمله به کشور شوراهای را آغاز کردند. ۱۵

رزا لوکزامبورگ در ارزیابی خود از قرارداد صلح یادشده، به نقد مواضع بلشویکها - دال بر تشویق استقلال ملل و جدایی ملل - بدون در نظر گرفتن منافع طبقه‌ی کارگر کشورهای جداشده و معادلات امپریالیستی پرداخت و از جمله نوشت:

«برخلاف انتظار بلشویکها... ملل رها شده، یکی پس از دیگری، از آزادی تصویب شده‌ی اخیر استفاده کردند تا چون یک دشمن خونی، علیه انقلاب روسیه با امپریالیسم آلمان متحد شوند و در پناه آن، پرچم ضدانقلاب را به داخل خود روسیه ببرند... مطمئناً در کلیه‌ی این موارد، این واقعاً "ملت"ها نبودند که این سیاست ارتجاعی را به اجرا گذاشتند بلکه فقط طبقات بورژوا و خرده بورژوا بودند که چنین کردند... و "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را به ابزار سیاست طبقاتی و ضدانقلابی خود بدل ساختند... و اما همین جاست که ما به قلب مسئله می‌رسیم؛ در همین نقطه است که خصلت اتوپیایی و خرده بورژوایی این شعار ناسیونالیستی قرار دارد: و آن این است که در جریان واقعیت‌های خشن جامعه‌ی طبقاتی، هنگامی که تضادهای طبقاتی تا حد زیادی شدت می‌یابد، این شعار [منظور حق تعیین سرنوشت ملل تا سر حد جدایی] به سادگی به ابزار طبقه‌ی بورژوا تبدیل می‌شود. بلشویکها می‌باید از صدمات شدیدی که به خود و به انقلاب زدند، این درس را می‌آموختند که در

۱۴ برای کسب اطلاعات بیشتر به مقاله «Germany 1918-19 (ii): From war to revolution»

«مراجعه کنید.

۱۵ جهت کسب اطلاعات بیشتر به لینک حاضر مراجعه کنید.

سایه‌ی حاکمیت کاپیتالیستی مردم هیچ‌گونه حقی در تعیین سرنوشت‌شان ندارند و در یک جامعه‌ی طبقاتی هر طبقه‌ای از ملت می‌کوشد به شیوه‌ای متفاوت "سرنوشت خویش را تعیین کند"؛ از منظر طبقات بورژوا، دیدگاه‌های مربوط به آزادی‌ها [آزهایی] ملی، کاملاً تابع دیدگاه‌های منبعث از حکومت طبقاتی است... بورژوازی فنلاند، همانند بورژوازی اوکراین، اتفاق نظر داشتند که حاکمیت خشن آلمان بر آزادی ملی‌ای که در پیوند با بلشویسم قابل حصول بود، ترجیح دارد... چطور شد که در کلیه‌ی این کشورها به ناگاه ضدانقلاب پیروز شد؟ جنبش ناسیونالیستی صرفاً با جدا کردن پروتاریای [ملل و اقوام مختلف] از [پروتاریای] روسیه بود که توانست آن‌ها را فلج سازد و به دست بورژوازی کشورهای مرزی بسپارد.

بلشویک‌ها بجای عمل کردن براساس همان روحیه‌ی اصیل سیاست طبقاتی انترناسیونالیستی که در سایر مسایل به‌کار بستند، و به‌جای تلاش برای ایجاد قوی‌ترین اتحاد در نیروهای انقلابی سرتاسر امپراتوری، و به‌جای دفاع -آن‌هم با چنگ و دندان- از یکپارچگی امپراتوری روسیه به‌مثابه‌ی یک سرزمین انقلابی، و به‌جای مخالفت کردن با همه‌ی اشکال جدایی‌طلبی و [دفاع از] همبستگی و جدایی‌ناپذیری پرولتراها همه سرزمین‌های تحت نفوذ انقلاب روسیه -آن‌هم به‌مثابه‌ی عالی‌ترین رهبری سیاسی- ترجیح دادند تا با واژه‌پردازی توخالی ناسیونالیستی "حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی" کاملاً برعکس عمل کنند؛ آنها بهترین و مطلوب‌ترین بهانه را برای بورژوازی مستقر در مرزها فراهم کردند و بیرق تحرکات ضدانقلابی را به‌دست آنها دادند. [بلشویک‌ها] به‌جای آنکه به پرولتراها کشورهای همسایه هشدار دهند تا از همه‌گونه جدایی‌طلبی -به‌مثابه‌ی تله‌های صرف بورژوازی- بپرهیزند، نه‌تنها اقدامی [در این خصوص] نکردند بلکه توده‌های همه‌ی کشورهای همسایه را با شعارشان گیج کردند و آنها را تسلیم عوام‌فریبی‌های طبقات بورژوا کردند. با این چنین مطالبه‌ی ناسیونالیستی [منظور حق تعیین سرنوشت است]، [بلشویک‌ها]

روسیه را متلاشی کردند. آنها با این مطالبه‌ی ناسیونالیستی آن دشنه‌ای را که

قرار بود به قلب انقلاب روسیه فرو شود، به دست دشمن دادند.»^{۱۶} (رزا، ۱۹۱۸)

در ادامه رزا با تحلیل مشخص از اوضاع فنلاند، لهستان و کشورهای بالتیک نشان داد که در کشورهای یادشده، تا پیش از قرارداد صلح، پرولتاریای سوسیالیست اولاً به‌عنوان بخشی از صفِ به‌هم‌فشرده‌ی روسیه‌ی انقلابی مبارزه می‌کرد، ثانیاً قدرت مسلط را در اختیار داشت و ثالثاً در پارلمان و ارتش صاحب اکثریت بود؛ حال آن‌که پس از جدایی و کسب استقلال ملی، تماماً به زیر سلطه‌ی بورژوازی رفت.^{۱۷}

درست یا غلط؟

تاکنون مقالات زیادی درباره‌ی اختلافات رزا و لنین بر سر مسئله‌ی ملی نوشته شده و صاحب‌نظران زیادی در این زمینه اظهارنظر کرده‌اند. به‌عنوان مثال ارنست مندل درباره‌ی مخالفت رزا با عهدنامه‌ی صلح برست لیتوفسک، از لنین و بلشویک‌ها دفاع کرد و نوشت:

¹⁶Rosa Luxemburg, *The Russian Revolution*, [The Nationalities Question](#), Chapter 3.

¹⁷ برای مثال رزا نوشت: «... یا اوکراین را در نظر بگیرید. در آغاز قرن... اوکراین دژ جنبش انقلابی روسیه بود. از آن‌جا، از روستوف، از ادوسا، از ناحیه‌ی دونتسک، نخستین جریان‌های اولیه‌ی انقلاب (اوایل ۱۹۰۲-۱۹۰۴) که تمام روسیه‌ی جنوبی را به دریایی از آتش تبدیل ساخت، زمینه برای قیام ۱۹۰۵ آماده شد. همین امر در انقلاب کنونی نیز تکرار شد. در آنجا نیز پرولتاریای روسیه‌ی جنوبی سپاهیان برگزیده‌ی صفِ به هم فشرده‌ی پرولتاریا بود. لهستان و کشورهای بالتیک از سال ۱۹۰۵ قدرتمندترین و قابل‌اعتمادترین قلب‌های انقلاب بودند و پرولتاریای سوسیالیست در آن‌ها نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرد.»

«بسیاری از ملیت‌ها به‌زور در قلمرو امپراتوری روسیه جای گرفته بودند و آرزوی جدایی داشتند... اگر بلشویک‌ها در برابر این خواست‌ها می‌ایستادند، قدرت [سیاسی] را از دست می‌دادند.»^{۱۸}

پل ماتیک اختلاف رزا با لنین را ریشه‌ای‌تر، عمیق‌تر و فراتر از این‌ها دید و نوشت:

«برخلاف لنین که کاملاً در همخوانی با دیدگاه کلی‌اش، تشکیلات و تسخیر قدرت برای حزب، پیش‌شرط لازم برای پیروزی سوسیالیسم بود، نگاه رزا لوکزامبورگ معطوف به نیازهای طبقاتی پرولتاریا بود. افزون بر این، اگر تئوری [برای لنین] در پیوند با مناسبات عقب‌مانده‌ی روسیه بود، نقطه‌ی عزیمت رزا لوکزامبورگ همواره وضعیت کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته‌تر بود، و بنابراین نمی‌توانست رسالت تاریخی طبقه‌ی کارگر را مسأله‌ی حزب و رهبری ببیند. او اهمیت بیشتری برای جنبش‌های خودانگیخته‌ی توده‌ای و ابتکار خود کارگران در مبارزه‌شان قائل بود تا رشد تشکیلات و توانایی‌های رهبران. بدین ترتیب او با لنین از اساس، در مورد بها دادن به عامل خودانگیخته‌گی در تاریخ، و از آن‌رو، بها دادن به مسأله‌ی نقش تشکیلات در مبارزه‌ی طبقاتی اختلاف داشت.»^{۱۹}

بعضی‌ها نیز برعکس بر اشتراکاتِ عدیده‌ی رزا و لنین انگشت گذاشته و اختلافات آن‌ها را به مجادله بر سر مسئله‌ی ملی - آن‌هم در یک مورد خاص، آن‌هم در رابطه با مسائل تاکتیکی - تقلیل دادند و با ارجاع به مدارک و مستندات تاریخی مدعی شدند که این اختلافات بیش از آن‌که واقعی باشند، تبلیغاتی-سیاسی بوده‌اند. اینان برای اثبات ادعاهای خود اظهار داشتند:

^{۱۸} به نقل از [در دفاع از انقلاب اکتبر](#) ارنست مندل.

^{۱۹} پل ماتیک، [رزا لوکزامبورگ در برابر لنین](#)، ۱۹۳۵

- مقاله‌ی رزا با عنوان «مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه»^{۲۰}، تحت تأثیر مقالات جناح منشویک حزب نوشته شد که به آلمانی در دسترس بودند.

- وقتی مقاله‌ی رزا در «عصر نو» به سردبیری کارل کائوتسکی چاپ شد (۱۹۰۴)، لنین جوابیه‌ای بر آن نوشت و آن را برای «عصر نو» فرستاد اما کائوتسکی از چاپ آن امتناع کرد.^{۲۱}

- رزا «انقلاب روسیه» را در ایامی نوشت که به دلیل مخالفت با جنگ جهانی اول در زندان بود. به این خاطر اخبار روسیه را عموماً از طریق مطبوعات آلمان دنبال می‌کرد که ناقص و یک‌طرفه بودند. به علاوه، رزا این یادداشت‌ها را که به دنبال رهایی وی از زندان (۱۹۱۸) ناتمام ماندند، نه برای انتشار بیرونی بلکه برای بحث در اتحادیه‌ی اسپارتاکوس نوشته بود و تا زمانی هم که زنده بود اقدامی برای تکمیل یا انتشار آن نکرد. این پُل لووی - جانشین رزا و رهبر حزب کمونیست آلمان - بود که به دنبال اختلافات سیاسی و اخراجش از حزب، آن را در سال ۱۹۲۲ منتشر کرد. در واقع او این کار را کرد تا برای مخالفت‌خوانی‌هایش پشت رزا پنهان شود!

- پس از مرگ رزا نوشته‌های رزا راجع به انقلاب روسیه با عناوین جعلی مثل "لنینیسم یا مارکسیسم؟" توسط مخالفان بلشویسم و مخصوصاً مخالفان لنین بازنشر شدند!

- پس از پیروزی انقلاب اکتبر، رزا قویاً از بلشویک‌ها و شخص لنین حمایت کرد. حتی در جریان انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، از غیبت یک رهبری بلشویکی دخالت‌گر در درون کمیته‌های کارخانه و شوراهای کارگری اظهار تأسف کرد. اما از این مواضع رزا - به‌عمد - کم‌تر سخن گفته می‌شود!

^{۲۰} لینک دسترسی به ترجمه فارسی.

^{۲۱} این مقاله در مجموعه آثار لنین، جلد هفتم به زبان انگلیسی صفحه ۴۷۴ موجود است. [لینک دسترسی](#) که ظاهراً به فارسی ترجمه نشده است. گویا پس از این مقاله است که لنین «یک گام به پیش، دو گام به پس» را نوشت.

«در اینجا ما با تجربه‌ی نخستین دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ جهان روبرو هستیم. انقلابی که در سخت‌ترین شرایط قابل‌تصور ظهور کرده، در طی اغتشاش جهانی ناشی از قصابی‌های توده‌ای امپریالیسم رشد کرده، در چنگال ارتجاعی‌ترین نیروهای نظامی اروپا گرفتار آمده، و کم‌ترین حمایت را از جانب طبقه‌ی کارگر بین‌المللی دریافت داشته است. در چنین شرایطی، دیوانگی است اگر تصور کنیم که هر آن‌چه انقلابیون، در جریان نخستین تجربه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و در نابه‌هنجارترین شرایط انجام داده و یا انجام ندادند، می‌تواند اوج کمال محسوب شود... در مرحله‌ی آغازین انقلاب، حزب لنین تنها حزب روسیه بود که منافع واقعی انقلاب را درک کرد. این حزب نیرویی بود که انقلاب را به پیش راند و در نتیجه تنها حزبی محسوب می‌شد که سیاست‌های سوسیالیستی را به اجراء می‌آورد... در این وضعیت، حزب لنین تنها حزبی بود که برنامه و وظیفه‌ی یک حزب واقعی انقلابی را تشخیص داد و با اعلام شعار **همه‌ی بی‌قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان** تداوم گسترش انقلاب را تضمین نمود... هر آن‌چه را یک حزب می‌تواند در زمینه‌ی شجاعت، دوراندیشی انقلابی، و ثبات قدم در لحظات تاریخی از خود نشان دهد، حزب لنین، تروتسکی و سایر رفقای آنان نیز به بهترین وجهی نشان داده است...»^{۲۲}

- رزا نظر انتقادی خود نسبت به عهدنامه‌ی برست لیتوفسک را بعدها پس گرفت و آن را انتخاب ناگزیر بلشویک‌ها بین بد و بدتر، در شرایط تاریخی معین نامید.^{۲۳} از این تغییر موضع رزا نیز معمولاً حرفی زده نمی‌شود!

^{۲۲} به نقل از «انقلاب روسیه»، ترجمه فارسی، صص ۷، ۱۲، ۱۵.

^{۲۳} این نکته در نامه‌ی رزا به لئویزه کائوتسکی آمده است: «آری، بلشویک‌ها! البته تعصب‌شان در مورد صلح [برست لیتوفسک] نیز خشنودم نمی‌کند. اما با این همه... آن‌ها مقصر نیستند. در تنگنا قرار داشتند و صرفاً حق انتخاب بین بد و بدتر را داشتند و از میان، بد را انتخاب کردند. مسئول وضعیتی که موجب شد تا شیطان از انقلاب روسیه سود ببرد، دیگران هستند.» به نقل از [letters of rosa luxemburg](#)

با این همه، علی‌رغم همه‌ی سایه‌روشن‌هایی که در رابطه با ماهیت، وسعت و عمق اختلافاتِ رزا با لنین گفته و نوشته شده، آنچه که نظریه‌ی رزا را جذاب می‌کند تأکید او به چند عامل مهم برای تحلیل مسئله‌ی ملی و رفع این معضل است که عبارتند از الف- تحلیل تاریخی-طبقاتی ب- منافع جهانی طبقه‌ی کارگر و ج- ارزیابی از توازن قوای طبقاتی در نزاع کار-سرمایه و د- درجه‌ی رشد نیروهای مولده، موقعیت کاپیتالیسم و معادلات سیاسی-امپریالیستی.

به این معنی رزا نقل طوطی‌وارِ فرمول‌های ثابت و کلیشه‌ای را نه تنها نمی‌پسندید بلکه آن‌را برخوردی غیرتاریخی، غیرطبقاتی و غیرسوسیالیستی می‌دانست. بر اساس همین نگرش نیز بود که رزا به توضیح مواضع درست و نادرستِ مارکس-انگلس پیرامون مسئله‌ی ملی پرداخت. اگر آنها از جنبش‌های ملی صرب‌ها، کراوت‌ها، چک‌ها و هندی‌ها حمایت نکردند ولی از جنبش ملی ایرلند^{۲۴} و خیزش استقلال‌طلبی لهستان دفاع کردند، محصول چنین ارزیابی‌های بود:

«... در حال حاضر تنها دغدغه‌ی ما این است که ثابت کنیم تحت آن شرایط [معین] -و تنها در چنان شرایطی- بود که بنیان‌های نگرش سنتی

^{۲۴} مارکس مدافع دفاع علنی از جنبش رهایی‌بخش ایرلند بود. اما راه‌حلی که برای حل ستم‌ملی در ایرلند پیشنهاد می‌کرد، در طول زمان تغییر کرد. آن موقع که در نیویورک تریبون می‌نوشت موضعش این بود که رهایی ایرلند در گرو پیروزی طبقه‌ی کارگر انگلستان است. «این موضع همیشگی من در [آن ایام] بود. اکنون با مطالعات عمیق‌تر قانع شده‌ام که عکس آن درست است. طبقه‌ی کارگر انگلستان هرگز پیش از آن‌که از ایرلند خلاص شود کاری نخواهد کرد» (کوین اندرسون، قومیت و جوامع غیرغربی، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۲۵۰). به‌نظر مارکس، چنین نگرشی نه تنها به بیداری طبقه‌ی کارگر انگلیس یاری می‌رساند بلکه اتحاد طبقاتی کارگران انگلیسی و ایرلندی را تقویت می‌کرد. به گمان مارکس باور طبقه‌ی کارگر انگلیس به این‌که «رهایی ملی ایرلند نخستین شرط رهایی اجتماعی طبقه‌ی کارگر انگلیس است»، نه تنها موجب تقویت جهانی جنبش کارگری می‌شود بلکه طبقه‌ی کارگر انگلیس را از هم‌صف شدن با ناسیونالیسم بورژوازی و سیاست استعماری طبقات حاکم بازمی‌دارد. مراجعه شود به [نامه‌ی مارکس به دو زیگفرید مه‌یر و آگوست فوگ \(۱۸۷۰\)](#).

پیرامون مسئله‌ی لهستان بنا شدند؛ همانی که بعدتر به *انترناسیونال*

سوسیالیستی به ارث رسید...» ۲۵

رزا ضمن وفاداری به شیوه‌ی تحلیلی مارکس، خواهان تدقیق و تعمیق آن بود. مخالفت رزا با سیاست استعماری آلمان در جنوب غربی آفریقا - نامیبیای کنونی - که به عنوان نخستین نسل‌کشی قرن بیستم (۱۹۰۴) در تاریخ ثبت شد و بیش از صد هزار کشته به جا گذاشت، و دفاع جسورانه‌ی او از جنبش ملی، ضداستعماری و رهایی‌بخش آفریقا نیز در همین راستا بود: ۲۶

«هرروها مردمانی سیاه‌پوست هستند که قرن‌ها در سرزمین خود زیسته‌اند...
"جرم" آنها این بود که تسلیم برده‌فروشان سفید نشدند ... و از سرزمین خود
در برابر مهاجمان خارجی دفاع کردند. ... و در این جنگ نیز بر سلاح‌های آلمانی
- با افتخار فراوان - پوشش نهاده شد... مردان‌شان تیرباران و زنان و کودکان ...
به صحرای سوزان رانده شدند.» ۲۷

رزا حتی در کتاب «انباشت سرمایه» خاطرنشان کرد که انباشت سرمایه توسط کاپیتالیسم جهانی، در یک فرایند دائمی سلب مالکیتِ خشونت‌آمیز صورت گرفته و از طریق سرکوب مبارزات ملی-بومی، توسط ارتش استعمارگران به پیش برده شده است.

۲۵ «اتحاد مقدس» نام تشکلی بود که پس از سقوط ناپلئون توسط سلاطین اروپا، با هدف سرکوب جنبش‌های انقلابی ایجاد شد. در این سازمان، تزار روسیه، امپراتور اتریش و پادشاه پروس شرکت داشتند. بعدتر سایر سلاطین و زمامداران اروپا به آن پیوستند. حتی انگلستان هم اگر چه رسماً به این سازمان نپیوست ولی از سیاست آن طرفداری کرد. گفته می‌شود که نخستین جمله‌ی «مانیفست حزب کمونیست»، اشاره به همین «اتحاد مقدس» دارد. [لینک دسترسی](#) به اطلاعات بیشتر.

۲۶ آلمان به نقش خود در نسل‌کشی نامیبیا در آغاز قرن بیستم اذعان کرد، به نقل از بی بی سی.

[Namibia: A Week of Justice](#)

۲۷ به نقل از سخنرانی رزا لوکزامبورگ در برلین (۱۹۱۱).

Rosa Luxemburg, "Unser Kampf um die Macht", Gesammelte Werke, Berlin: Dietz Verlag, [1911] 1972, p. 537.

استدلال رزا را می‌توان تعمیم داد و ادعا کرد که بدون استعمار و اعمال سیاست‌های امپریالیستی، نه تنها انباشت بدوی بلکه رشد و توسعه‌ی جهانی کاپیتالیسم ناممکن بود. به عبارت ساده‌تر، اگر استعمار، نظامی‌گری، غارت سرزمین‌ها و سرکوب مردمان مستعمرات نبود، کاپیتالیسم نمی‌توانست به وجه تولیدی غالب بدل شود.

نکته‌ی ارزشمند دیگری که در مباحثات رزا وجود داشت - که می‌تواند برای ما آموزنده باشد - وجه انترناسیونالیسم کارگری است. بنا به جدیدترین گزارش آکسفام، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی در کلیه‌ی نقاط جهان به حد مرگ‌زا رسیده؛ به نحوی که در هر ۴ ثانیه یک نفر از فقر و گرسنگی جان می‌سپارد، در حالی که هر روز بر ثروت اقلیت میلیاردرهای دنیا تقریباً ۲,۷ میلیارد دلار افزوده می‌شود! ۲۸ با وجود این، سرمایه از طریق نهادهای متنوعش - مثل صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی (WTO)، گروه هفت G7 و غیره - تنها یک هدف معین را تعقیب می‌کند: لغو کلیه‌ی دستاوردهای تاکنونی جنبش کارگری، حذف خدمات عمومی، خصوصی‌سازی سود و عمومی‌سازی ضرر و خلاصه تشدید استثمار.

در چنین دنیایی، مقاومت محلی و مبارزه‌ی ملی کارساز نیست. تا زمانی که منافع اردوی کار جهانی، قطب‌نمای اهداف و سیاست‌های جنبش سوسیالیستی و کارگری قرار نگیرد و تا زمانی که جنبش‌های اعتراضی در چارچوب‌های ملی، محلی و بومی محدود بمانند، روند استثمار و محرومیت با شدت و حدت بیشتری به پیش برده خواهند شد. این میراث نظری مارکس و رزا است. برخلاف آنانی که «جهانی‌سازی» را مسئول بدبختی‌های کنونی اعلام می‌کنند و در عمل پشت‌ایده‌ی دولت-ملت‌سازی می‌ایستند، می‌توان با تکیه به اندیشه‌ی رزا صراحتاً اعلام داشت که سرمایه از همان آغاز انکشافش جهانی و گلوبالیزه بود! بنابراین اگر مشکلی هست در خود نظام کاپیتالیستی است نه چیز دیگر؛ و بدیلش نیز جهانی‌شدن مقاومت اردوی کار - و نه ملی‌گرایی - است!

امروزه باید هشدارِ رزا درباره‌ی خطرِ ناسیونالیسم را نیز به‌مراتب جدی‌تر گرفت؛ زیرا بر بستر همین ایدئولوژی و احساسات ملی و وطن‌پرستانه است که بیگانه‌هراسی، نژادپرستی، شووینیسیم و فاشیسم در حال نضج است؛^{۲۹} و می‌رود تا نطفه‌ی در حال رشدِ انترناسیونالیسمِ سوسیالیستیِ نوین را سقط کند.^{۳۰} به این معنی مبارزه علیه دولت-ملت سازی بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی، تاریخی و جهانی اردوی کار است.

گفتنی است که علی‌رغم وجود نقاط آموزنده در اندیشه‌ی رزا حول مسئله ملی، ایرادهایی هم بر آن وارد است که در مقاله‌ای از میشل لووی به بعضی از آنها اشارتی شده است.^{۳۱}

جمع‌بندی

- رزا «حق استقلال» را حق هر ملت یا خلقِ تحتِ ستم می‌داند، اما مطلوبیت آن را به یک ارزیابی تاریخی، طبقاتی، اقتصادی و اجتماعی-سیاسی منوط می‌کرد که شالوده‌اش بر تحکیم منافع جهانی طبقه‌ی کارگر باشد.

- به نظر رزا فقط در جایی که ستم ملی به تنازعات واقعی بدل شده و راه را بر اتحاد طبقاتی کارگران و همبستگی جهانی سد کرده، می‌توان به راه‌حل دیگری متوسل شد تا فشار مضاعف - مثل ستم ملی - را از دوش اردوی کارِ تحت‌ستم برداشت. اما در جایی که اردوی کارِ گروه‌های متنوع مردمی با هم و در کنار هم همزیستی مسالمت‌آمیز دارند، سخن گفتن از

^{۲۹} مقاله‌ی میشل لووی با عنوان «راست افراطی، یک پدیده‌ی جهانی» تصویر بهتری از این پدیده به‌دست می‌دهد.

^{۳۰} به مقاله‌ی «سرزمین پدری یا سیاره مادری؟» نوشته میشل لووی، ترجمه امید پایدار مراجعه کنید.

³¹ MICHAEL LOWY, MARXISTS AND THE NATIONAL QUESTION, ترجمه‌ی فارسی، 1980.

«حق تعیین سرنوشت» و «حق جدایی ملل» صرفاً آبریختن به آسیاب گرایش‌های بورژوازی، ناسیونالیستی، شووینیستی، مذهبی و امپریالیستی است.

- رزا میان "حق تعیین سرنوشت توده‌ها" و "حق تعیین سرنوشت ملل" تفکیک قایل بود. او از حق تعیین سرنوشت مردم و مشارکت آنها در حیات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه دفاع می‌کرد اما مخالف حق تعیین سرنوشت ملل بود چرا که باور داشت در یک جامعه‌ی طبقاتی، "ملت" - به مثابه یک قوم اجتماعی-سیاسی همگن و متجانس - وجود ندارد. در درون به اصطلاح ملت‌ها، طبقات با "منافع" و "حقوق" متناقض حضور دارند و این تناقضات را در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، قضایی و حتی علم و فلسفه بروز می‌دهند.^{۳۲} به این معنی هم‌منفعت جلوه‌دادن اردوی سرمایه و اردوی کار - زیر چتری به نام "ملت" عوام‌فریبی است. مضافاً که دولت چه ملی و چه غیرملی، ابزار اعمال حاکمیت بورژوازی است:

«امروزه دولت‌ملت‌ها دقیقاً همان ابزار و اشکالی از حکومت‌های طبقاتی بورژوازی هستند که دولت‌های غیرملی پیشین بودند... دولت-ملت‌ها گرایش [مشابه] و یکسانی به تصرف، جنگ و سرکوب - و به عبارتی "غیر ملی شدن" - دارند؛ از این رو در میان دولت‌های "ملی"، نزاع و تضاد منافع دائمی بروز می‌کند؛ [به نحوی که] اگر معجزه‌های امروز رخ دهد و همه‌ی دولت‌ها "ملی" شوند، همین فردا تصویر [مشابه] و مشترکی از جنگ، تصرف و ستم ارائه خواهند کرد.»^{۳۳}

^{۳۲} [The National Question](#), 1909 در همین جا، در توضیح این بند رزا به تفصیل نوشته که بخش‌هایی از آن در [نوشتار قبلی](#) ص ۲۰-۲۱ آورده شده است.

^{۳۳} Rosa Luxemburg, [The Right of Nations to Self-Determination](#) 1909

- به‌علاوه حل مسئله‌ی ملی، آن‌هم در چهارچوب نظم کاپیتالیستی، آن‌هم از طریق تضمین "حق تعیین سرنوشت" برای ملیت‌ها، نژادها و گروه‌های قومی، مذهبی و غیره، یک اتوپیای تمام‌عیار است.

«بنابراین فراخوان سوسیال-دموکراسی، متحقق کردن حق تعیین سرنوشت ملل نیست بلکه حق تعیین سرنوشت برای طبقه‌ی کارگر است؛ طبقه‌ای تحت ستم و استثمار: پرولتاریا.»^{۳۴} (رزا، ۱۹۰۹)

- رزا تبعیض و ستم فراطبقاتی - مثل ستم ملی، ستم مذهبی و ستم جنسیتی - را به رسمیت می‌شناخت اما به اتحاد فراطبقاتی به منظور رفع این ستم‌ها باور نداشت. او همه‌جا بر تضاد آنتاگونیستی طبقات و مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر طبقاتی تأکید می‌گذاشت چرا که باور داشت: الف- سازمان جامعه‌ی بورژوازی بر اقتصاد کاپیتالیستی استوار است که بر استثمار طبقات زمین‌دار و کاپیتالیست از اردوی کار بنا شده‌است. پس مبارزه علیه ستم طبقاتی، در مقایسه با سایر اشکال ستم، اولویت و ارجحیت دارد ب - منافع زمین‌داران، کاپیتالیست‌ها، امپریالیست‌ها، شوونیست‌ها، ناسیونالیست‌ها و گرایش‌های متنوع مذهبی در اتحاد طبقاتی کارگران نیست. برعکس منافع آنها در تقویت هویت‌های قومی-ملی و مذهبی و دامن‌زدن به انشقاق، پراکندگی، تفرقه و تشتت در صفوف کارگران است. ج - ادعاهای زمین‌داران و کاپیتالیست‌ها برای رفع ستم و تبعیض، ریاکارانه و دروغ‌پردازانه است چرا که در پس این عبارت‌پردازی‌های عوام‌فریبانه، مطامع و منافع اقتصادی‌شان پنهان است د- احزاب و تشکلهای کارگری که در عمل گرایش ضد کاپیتالیستی، ضد امپریالیستی، ضد ناسیونالیستی، ضد شوونیستی، ضد مذهبی و ضد مردسالاری را نمایندگی می‌کنند، تنها جریان‌ات صادق و شایسته‌ای هستند که می‌توانند و باید مبارزه علیه کلیه اشکال ستم و تبعیض را - در سایه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی - به پیش ببرند. این وظیفه‌ی اخلاقی

آنان نیست، بلکه برابری طلبی و مبارزه برای رهایی و آزادی، پشتیبانی کلیه‌ی ستم‌دیدگان را ایجاب می‌کند.

- رزا ایدئولوژی ناسیونالیسم را دشمن انترناسیونالیسم کارگری می‌دانست و آنرا بستر رشد و پرورش جنگ، میلیتاریسم و معاملات امپریالیستی می‌خواند. از همین‌رو بود که در سال ۱۹۱۶ نوشت:

«وظیفه‌ی فوری سوسیالیسم، رهاسازی فکری [انظری] پرولتاریا از سلطه‌ی بورژوازی است که تحت تأثیر ایدئولوژی ناسیونالیستی قرار دارد.»^{۳۵}

سخن پایانی

خیلی از سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌های عصر حاضر معتقدند که ستم ملی، پس از مالکیت خصوصی، دومین مانع تکامل جامعه‌ی انسانی است و یگانه راه‌حل آن به رسمیت‌شناختن «حق تعیین سرنوشت ملل، تا سر حد جدایی» است. اینان بر اهمیت این فرمول به‌قدری اغراق می‌کنند که پیروزی انقلاب اکتبر را بدون به‌رسمیت‌شناختن این «حق» توسط بلشویک‌ها، امکان‌ناپذیر می‌دانند.^{۳۶}

تلاش دو نوشتار حاضر بر این بود تا نشان دهد با تکیه‌ی صرف بر شعار «کارگران وطن ندارند و جنبش سوسیالیستی-کارگری، انترناسیونالیست است» و نیز با اتکا به یک فرمول ثابت «حق تعیین سرنوشت ملل، تا سر حد جدایی» نمی‌توان مسئله‌ی ملی را به‌ویژه در شرایط فعلی ایران حل کرد.

اگر از مباحثات نظری بگذریم و از منظر تجارب تاریخی به مسئله بنگریم باز می‌بینیم که جنبش‌های رهایی‌بخش، استقلال‌طلبانه، ضداستعماری و ملی‌گرایانه‌ای که بر دولت-ملت‌سازی مبتنی بوده‌اند، تنها به سلطه‌ی بورژوازی خودی (بومی، محلی)

³⁵ Rosa Luxemburg, [Either Or](#), (April 1916)

^{۳۶} برای نمونه به نظریات آلن وود و تد گرانت مراجعه کنید:

Alan Woods and Ted Gran, [Marxism and the National Question](#), part 1, 2000

انجامیده‌اند که پیامدش اقتدار دولت مرکزی، غارت منابع ملی و بهره‌کشی از اردوی کار - به‌ویژه خلق‌های تحت ستم - و تشدید تنازعات ملی-قومی، آن‌هم با انگیزه‌های ارتجاعی و ناسیونالیستی بوده است!

این جنگ‌ها و مناقشات قومی-ملی نه تنها در سایه‌ی رشد نیروهای مولده و گلوبالیزاسیون برطرف نشدند،^{۳۷} بلکه بر نابرابری‌های اقتصادی و شکاف‌های اجتماعی - از جمله تبعیضات ملی، قومی، مذهبی و جنسیتی - افزودند که پیامدش قطبی‌تر شدن جوامع و فراهم‌تر شدن بستر بهتر برای رشد فاشیسم، شووینیسیم و افراط‌گرایی‌های متنوع بود.

نظرگاه‌های انتقادی رزا لوکزامبورگ و تجارب هشداردهنده‌ی دهه‌های گذشته، ما را برآن می‌دارد که از برخورد کلیشه‌ای و دنباله‌روانه اجتناب کنیم و با اتکا به خرد جمعی، به‌فکر یک راه‌حل مناسب و مقتضی برای رفع ستم ملی در فردای پیش‌روی باشیم.

^{۳۷} خیلی از مارکسیست‌های انترناسیونال دوم مبلغ این اندیشه بودند.